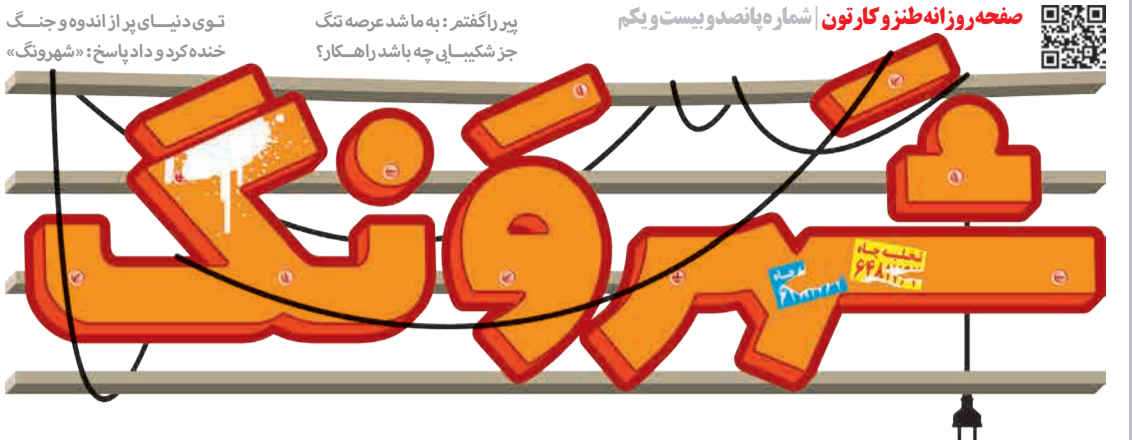


تماشاخانه

کیوان زرگری | کارتونبیس | keyvanzargari@yahoo.com



شهر ونگ



برنده ایرانی نوبل ریاضی به دلیل درخواست پناهندگی از انگلیس نمی تواند به ایران بیاید

خاوری: بذارید جای من ایشون بیاد ایران!

همکلاسی اودر دانشگاه تهران: تدریس خصوصی ریاضی در منزل بانازل ترین قیمت! یک اختلاسگر فراری: منم دوست دارم برگردم، دوباره به ناخنکی به سفره بزنم! شهر ونگ: خوبه زن نیستی و گرنه تصویرت هم نمی اومد! مومیایی: یادش بخیر، انگار همین دیروز بود که کلی دانشجو فرستادم فرنگ! #جرمش_کمبود_امکانات_بود#با_مغز_ها_مهربان_باشیم#شهر ونگ

مادر بن لادن: اسامه کودک خوبی بود و مرا بسیار دوست داشت مادر ابوبکر البغدادی: ابو، از همون اول از معده اش صدای بمب در می آورد!

بچه محل های بن لادن: او در چهارشنبه سوری هابسیار فعال بودونارنجک هایش حرف نداشت! ناظم مدرسه البغدادی: همیشه روی میز معلم می ایستاد و خودش را بمبصر خود خوانده معرفی می کرد! باجناب بن لادن: این شل و ول عرضه این کارها رو نداشت بابا، الکی بهش چسبوندن! بابای البغدادی: این قایم شده که من بهش نگم سر راه او تانون بخر بیار! #مادر_است_دیگر#شهر ونگ

فلکه اول

تاوان دلار | شهاب نبوی | بعد از چندسال، موعده خواستگاری رفتنم رسیده بود و دیگر هیچ رقمه نمی توانستم بندهامش رویم هم نمی شد به دختره بگویم: «فرون اون دماغ و گونه عملی و لب پروتز کرده و اون جال های لبت برم، اون زمان که من به تو کفتر نشون دادم و گفتم دلم می خواد تا آخر عمر با هم زندگی کنیم، دلار سه هزار تومن بود، الان من پول سیگار و ساقه طلایی رو هم به زور در میارم.» رفتنم خواستگاری اما گفتنم جوری رفتار می کنتم که خودش با لگد ضربه ای به ماتحتم بزند و پرتم کنند بیرون. وارد خانه که شدیم، سلام و احوالپرسی نکردم و مثل بز رفتنم و نشستن روی میبل. پدر عروس، این قدر مهربانانه نگاه کرد که تا حالا دخترش این جوری نگاهم نکرده بود. بعدش گفت: «ماشالله به این پسر نجیب و سر به زیر، این قدر محجوبه که حتی روش نشد سلام کنه.» یک برنگرد خونه.»

کوچه اول

رازهای استفاده در بوتیک داری | داود نجفی | من و حمید بوتیک داشتیم. هر هفته می رفتیم قشم و کلی لباس بتول می آوردیم می بستیم به ناف مردم بدبخت. مثلاً یک شلوار چین را ۱۰ هزار تومان می خریدیم و ۱۲۰ هزار تومان می فروختیم. برای مشتری هایی که تخفیف می خواستند جان چپمان را قسم می خوردیم که این شلوار فقط هزار تومانش استفاده است. من که زن و بچه نداشتم که برای قسم دروغ خوردم برترم، ولی حمید دو تا پسر کوچولو داشت. یک روز که حمید توی قسم خوردن خیلی زیاد روی کرده بود، همین که داشتم شلوارها را تا می کردم بهش گفتم: «ببین حمید، این که ما قسم می خوریم فقط هزار تومانش استفاده است دروغه دیگه، تونمی ترسی قسم دروغ می خوری؟ اصلاً ترس همین دروغا من زن نمی گیرم دیگه.» حمید خندید و گفت: «هنر ترس عزیزم، ما هیچ وقت به کسی دروغ نگفتیم، الان می گم این شلوار فقط هزار تومانش استفاده است، ۱۰۹ هزار تومن بقیه اش سوءاستفاده است و ما هیچ وقت در مورد اون قسم نمی خوریم.» همین شد که ترسم ریخت و رقم زن گرفتم.

آزادراه

نیازگندی ها و خرید و فروش کالای شهرونگی می خندی؟ باید بخونیش!

مدیریت: احمد رضا کاظمی

همه آگهی ها | فیلتر کردن با (برچسب، عکس، قیمت و ...)

کارت ملی کار کرده / ۱ روز پیش
همونطور که میدونید ثبت احوال برای تحویل کارتهای ملی به مشکل خورده، من (مسعود رضایی) هستم، اگر کسی هم نام بنده است و کارت ملی هوشمند نگرفته من حاضرم کارتمو بفروشم بش. لنگ پولم و گرنه اینکارو نمی کردم هرچی باشه بهتر از کلیه فروشیه
محل: تهران | قیمت: ۱۰۰ هزار تومان

کیف کاملا فیک و ارزان / ۱ روز پیش
سلام به کیف مارک نایک که البته فیک هستنش از دانمارک آوردم که بیشتر از یکی دویار هم ننذاختمش و اونم فقط واسه گرفتن چندتا عکس واسه اینستاگرام بوده. با کیف مارک فیک که مثل همین ها تمیز و در حد نو باشه هم عوض میکنم
محل: سفارت دانمارک | قیمت: ۱۵ میلیون ناقابل

سرماخوردگی بزرگسالان / ۱ روز پیش
سه تا کارتون قرص ادالت کولد دارم. نگاه به الان نکند راحت گیر میاد! با همین اوضاع پیش بریم چار روز دیگه اینم مٹ «وارفارین»، نایاب میشه و قیمتش سر به فلک میکشه! خلاصه که مناسب برای سرمایه گذاری! با سکه و دلار هم معاوضه میکنم
محل: ناصر خسرو | شهر ونگ قیمت: توافقی

شهر فرنگ | هادی حیدری | کارتونبیس

روزنامه شرق | ۱۳۹۰

شهر ونگ

بازرگان که مال را از دست رفته و اعتبارش را ساقط دید به سراغ مرد دانا رفت و ماوقع را شرح داد. مرد دانا طبق عادت معهود لختی در خود فرو رفته، اندیشید و گفت: «شرمند. کاری ازم برنمیاد.» بازرگان گفت: «ای مرد دانا! من بازرگانم. در دوران سختی و قحطی، زعفران، پسته و طلای سیاه را می فروشم و برای مردم مایحتاج اساسی همچون سنگ پا و دسته جارو وارد می کنم. این حقم نیست، این همه تنهایی، وقتی تو اینجایی، وقتی می بینی بریدم.» مرد دانا باز لختی در خود فرو رفت و گفت: «چند درصد؟» بازرگان گفت: «والا من خودی ام. گشتن نداره اما درصد خیلی هارو باید بدم. چیزی تهش به من نمی ماسه، اما راضیت می کنم.» مرد دانا پذیرفت که او را یاری دهد. پس شد آن چه شد.

پایان قسمت اول

ایا مرد دانا، بازرگان را خواهد فریفت؟ چه کسی کیسه زر را از بازرگان ربود؟ آیا وارد کنندگان سنگ پا بازر دولتی به سزای اعمالشان می رسند؟
جواب این سوالات را در قسمت آینده خواهید خواند.